



یکشنبه ۱۹ اپریل ۲۰۲۰

ناتور رحمانی

## نمایشنامه

# ( سه نسل بر باد رفته )

آدمها :

پدربزرگ

پدر

پسر

زمان : کمی گذشته از نیمه شب

مکان : امریکا

**بیان صحنه :**

دیروقت شب است پدر بزرگ پریشان و غمگین به راحت چوکی نشسته و هرازگاهی به ساعت اش می بیند. بخاطر تسکین اعصاب به نوار فرهاد دریا که آهسته آهسته پخش میشود گوش میدهد: (از اینجا تا به کابل آینه پرتم). پدر بزرگ آه ای سردی کشیده تکرار میکند : کابل ، آئینه ، کابل آئینه پرتم ....

درین هنگام ( پرویز ) هجده ساله نواسه اش با یک سروصدا در حالیکه گوشی دستگاه ای ثبت نوار گوشه‌هایش را پوشانده و هماهنگ با موزیک خود را می جنباند داخل اتاق می‌گردد . سر و

وضع نامرتب و شبیه ( پانکها ) دارد . او همچنان که ( ساندویچ ) اش را میخورد با دهن پُر و با زبان شکسته ای دری تقریباً فریاد میزند .

پرویز - شما ببخش ( گراند فادر ) باز بسیار ( ویت ) کدی بری مه ( لیت ) شده ؟

پدر بزرگ - نی . هنوز ( لیت ) نشده . خودت باید مره ببخشی ( مای لیتل چایلد )

پرویز - ( تیک ات ایزی گراند فادر )

پدر بزرگ - گنگه شو احمق . بهتر اس به زبان آشنا و مادريت صحبت کنی . ضرور نیس فهم انگلیسی خوده به رخ مه بکشی .

پرویز - مه مادر نداری ( گراند فادر ) زبان خوده درست تغلط کده نمیتانی .

پدر بزرگ - تغلط نی، تلفظ . ای هم مصیبت دگی ما افغانهاس .

پرویز - حالی مه چی گناه داری ؟

پدر بزرگ - تو حتی اخلاق درست نشستن در مقابل بزرگ هاره یاد نگرفتی . دور کو او گوشه هاره از گوشت .

پرویز - چی ؟

پدر بزرگ - گفتم اوره از گوشه‌های دور کو ( با اشاره ای دست او را می فهماند )

پرویز - ( هوکی ) فادر نامدی هنوز ؟

پدر بزرگ - تو میفامی که او تا ساعت یک شب کار میکنه ده همی دقایق پیدا میشه .

پرویز - شما ( لکی ) اس ( جاب ) نکدی ( ریتایر ) استی .

پدر بزرگ - اگه کار نمیکنم از همو پول به اصطلاح تقاعدی که میگرم مصرف آب ، برق ، تلفن و غیره ره خو میتم . خودت چی ؟

فقط میخوری و میرقصی . پول کارت هم معلوم نیس .

پرویز - رکس زنده گیس . مه ایره خوب فامیدی .

پدر بزرگ - زندگی مفهوم بالاتر از رقص داره . کار ، عاطفه ، همنوایی ، تلاش بری بهتر شدن و احساس، زندگی ره میسازه .

پرویز - مه نفامیدی احساس چیس ؟

پدر بزرگ - چیزی که متاسفانه شما و امثال شما ندارین .

پرویز - مه همی چیز هاره داری ( به سر و وضع خود اشاره میکند )

پدر بزرگ - اینهای ره که خودت داری نمونه ای مزخرف ، انحراف و غرب زده گیس .

پرویز - مگه خوب نیس؟

پدربزرگ - خوب؟ زیاد مشمیز کننده، بد و شرم آور اس. کاش ازی کشور یک چیزی خوبه یاد میگرفتی.

پرویز - ایطور (نایز) اس. مه خوش داری. مه خوده همطور میشناسی.

پدربزرگ - نخیر خوده نمی شناسی چی که خوده گم کدی. تو یک افغان استی نه یک امریکایی. ای مهم اس. خوده بشناس، وطن خوده بشناس، زبان و رسم و رواج خوده بشناس.

پرویز - مه وطن نداری. مه ده امریکا بزرگ شدی. رسم و رواج چیس مه نفامیدی.

پدربزرگ - (اندوهگین با خود میگوید) پروردگارا! ما ملت چگونه نابود میشویم و نسل های ما چگونه از خود بیگانه میشوند. اگر نوباوه گان ما در دیار غربت و سراسر دنیای بیگانه از وطن، مذهب، فرهنگ و زبان خود بیگانه و بی هویت میشوند کی مقصر اس؟ من، ما یا جنگ؟؟ (گریه آلود زانوی غم در بغل می گیرد)

پرویز - (گراند فادر) شما زیاد کسته اس. کواب کو.

پدربزرگ - خواب؟ (بلند می خندد) ما زیاد خوابیدیم زیاد به فاصله ای قرن ها. و حالا فرزندم خواب از ما فرار کده. وقتی از شهر، دیار و یار خود دور استیم. وقتی ای خاک، آب و هوا با ما سازگار نیس ما چگونه میتوانیم بخوابیم؟ نه بگذار از چشمان غمدیده ای ما اشک بدبختی و حقارت بر تبعید گاه بریزد.

پرویز - مه یک کلمه نفامید شما چی گفت.

پدربزرگ - نفهمی بزرگترین گناه شماس. خوب نگفتی تا ای وقت شو کجا بودی؟ کارت ساعت ده تمام میشه حالی بالاتر از یک شو اس.

پرویز - وکتی کاره ده رستورانت ختم کدی رفتی کتی (گرل فرند) چکر زدی. رکسیدی.

پدربزرگ - جز رقصیدن دگه هیچ مسولیت نداری؟ ما از تو توقع دگه داریم. میخوایم تو یک جوان باهنر و بدرد بخور شوی. ای سر و وضعته ببی چقدر مضحک و خیله اس.

پرویز - (گراند فادر) ای (استایل) اس. باز اینجه امریکاس. اخلاق امریکایی لازم اس.

پدربزرگ - خاک ده سرت کتی اخلاق امریکاییت. اخلاق امریکایی همیس که خوده هفت رقم رنگ کنی و مثل شادی های باغ وحش خیزک بزنی. کاش ازی مردم علم، هنر و تکنالوژی ره یاد میگرفتی.

پرویز - مه هجده سال سن کانونی داری. هرچی کدی به کس گرض نیس.

پدربزرگ – مشکل همیس که قانون ای ملک دست های ماره بسته کده و باید از او پیروی کنیم چرا که ده ای ملک زنده گی میکنیم . اگه ده وطن ده افغانستان به ای شکل می بودی سرته پاک تراش می کدم و ایطور پشت و پهلویته نرم می کدم که قانون و اخلاق هفتاد و هفت کشوره فراموش می کدی .

پرویز – ( پلیز لیف می هه لان اولد من )  
پدربزرگ – ( گت لاست کریزی ینگ من )

( درین وقت منیر پدر پرویز که خسته از کار بر گشته داخل میشود )

منیر – سلام پدر . سلام پرویز ( خود را روی چوکی می اندازد ) ای چی سر و صدا ره انداختین ؟ آوازتان عین تا زیر زینه ها میرسه .

بخیالم باز همو گپ های همیشه گیس .

پدربزرگ – بلی . درست فامیدی . مگر بهتر بود از پرویز خان سوال میکردی که تا ای وقت شو ده ای ملک کجا چکر میزنه . صد خوف و خطر اس .

منیر – چی خوف و خطر پدر ؟

پدربزرگ – خودت هیچ احساس مسوولیت نمی کنی . درک ازی ره هم نداری که ما با چی شرایط و ده کجا زنده گی می کنیم . از دام های که در هر قدم جلوی پای جوانای ما گسترده شده غافل استی . انحراف ، باندیتیزم ، تروریزم ، مافیا ، هم جنس گرایی و دهها مصیبت دگه .

منیر – پدر ! او به سن قانونی خود رسیده . مه چیزی گفته نمی تانم . مه چی مسوولیتی نسبت به او می تانم داشته باشم ؟

( پرویز با یک حرکت بی تفاوت خارج میشود )

پدربزرگ – مگر خودت به سن قانونی نرسیده بودی ؟ با وجودیکه زن دار و طفل دار بودی

جرات شو دیر آمدنه به خانه داشتی ؟ و یا ده مقابل بزرگتر از خود گستاخی کده میتانستی ؟

منیر – پدر جان ! اینجه شرق نیس . افغانستان نیس . اینجه امریکاس با یک کلتور دیگه . یک قانون دیگه و ....

پدربزرگ – بلی . شما درست می‌گین . مه فراموش کده بودم . اما باید بدانی که ده همی امریکا یا هر کشور دیگی افغانهای وجود دارند که مکمل و سچه افغان استند و هیچ چیز خوده فراموش نکردند . یعنی بی هویت نشدند . به خود ، تاریخ ، وطن و فرهنگ خود افتخار می کنند .

منیر – حرف های تان شعار گونه ، کتابی و کلیشه یس پدر جان ببخشین . وقتی پرنده ده چنگال باز گرفتار و زخمی می‌گرده به آخرین رمق حیات خود فکر میکنه نه به آشیانه و هوای آزاد بوستان ....

پدربزرگ – چرند . ای نوعی یأس گرایی و جُبن اس . باید مبارزه کرد و از دام رست . همان مفاهیم خانه ، هوای آزاد و عشق به اولاد رسم مبارزه ره میاموزاند .  
منیر – باز نقل قول شاعرانه .

پدربزرگ – مگر شما قسمی دگی فکر میکنین ؟

منیر – مه فکر میکنم که ما اصلا چیزی نداریم تا بخاطرش مبارزه کنیم .

پدربزرگ – نا امیدی ، تسلیم پذیری . ما تاریخ کهن ، کشور بزرگ و ملت زنده داریم .

منیر – کدام تاریخ ؟ شما افتخار به کدام تاریخ می‌کنین ؟ تاریخی که هر برگش نشان از خیانت ، دویی ، جنایت ، نفاق ، برادرکشی ، عوامفریبی ، ظلم و بیداد داره ... کدام کشور ؟ کشوری که بارها به دست خود افغانها نابود گردیده . کسی بخاک یکسانش کده . دیگی خاکسترش نموده و سومی خاکسترش به توبره کده ... کدام ملت ؟ ملتی که زیر فشار استبداد ، تعصب و ستم خرد شده . زیر بار فقر ، نابرابری ، بیسوادی ، ناتوانی ، مرض ، بیکاری و ده ها مصیبت دیگه نابود گردیده . ملتی که بیشتر تشنه ای خون همدیگر اند تا یار و یاور هم ( خنده ) ما چیزی نداریم . ما کسی نیستیم پدر میفامی ؟ هیچ ....

پدربزرگ – تو اشتباه میکنی . فهم ناقص خودت بر درک علل بربادی ها و ناتوانی ها عاجز اس . آیا مبارزات مردم افغانستان بری به دست آوردن آزادی و استقلال تمامیت کشور از چنگال ابر قدرت ها و امپراتوری های شرق و غرب تاریخ ماره نمیسازه ؟ آیا مدنیت ها ، هنر های اصیل و ماندگار ، سلحشوری و اعتماد سرزمین باستانی ماره شناسایی نمی‌کنه ؟ آیا غرور ، دینداری ، مردم دوستی و وطن پرستی معرف ملت ما نیس ؟ هه بگو .

منیر – از گذشته های دور که بگذریم پدر . دوصد سال تمدن ما چند سرک قیر ریزی و چند بلند منزل بوده و یک اقتصاد بسته ای روستایی .

دو صد سال فرهنگ ما جنگ ، هنر ما دروغ ، غرور ما خود خواهی ، مردم دوستی ما نفرت و ارمغان ما جهل و نادانی بوده . برای زمامداری و به دست آوردن قدرت برادر برادر ره کور کده ، پسر پدره کشته ، پدر پسر خوده ده سیاه چاه انداخته . هر یک قوی تر و روشنتر از دگه مُهر غلامی ره به پیشانی خود زده . هستی مادی و معنوی ماره تاراج کده . همه ای ما ایره میفامیم مگر جرات بیان نداریم . یا شرمنده شرمنده خوده با تکرار کلمات باز گو شده فریب میتیم .

پدربزرگ – بس . بس . آیا مولانا ها ، بوعلی ها ، سید جمال ها ، میر بچه ها ، میر مسجدی ها ، مشک عالم ها ، ملالی ها ، ناهید ها و صد ها قهرمان دیگه ره فراموش میکنی که با خون خود چی کار نامه های نوشتند ؟

منیر – کاش وقتی زنده بودند از آنها قدر دانی میکردید . آنقدر از بلخ به قونیه و از قونیه بلخ رفتند و زحمت دیدند که زبان شرم از گفتار دارد . متأسفانه ازی بی اعتنایی و بی علاقه گی ما به شخصیت های ملی و فرهنگی همسایه های شارلتان زیاد سو استفاده نموده، آنها و افتخارات آنها ره مال خود دانسته و دهها آبد و جای را بنام شان اسم گزاری کرده اند . خلاصه بعد ازی که مرده اند برای ما محبوب شده اند . یعنی مرده پرستی آیین ما شد .

پدربزرگ – ای خطا و فرو گذاشت نظام ها بوده .

منیر—بگذریم پدر مه به نظام ها و گذشته ها کاری ندارم .

پدربزرگ – پس خودت چی مسوولیت داری ؟

منیر – مه مسوولیت دارم که دوازده ساعت بدون وقفه مثل یک ماشین کار کنم و بری شکم شما و خودم نان برسانم .

پدربزرگ – خودت باید فهم دقیق سیاسی داشته باشی .

منیر – سیاست ؟ ( خنده ) سیاست خانه مره خراب کد . مره بی وطن ساخت . از زن و اولاد مره جدا نمود . خلاف مسلک و پیشه یم که باید مصدر خدمت بری وطن خود میشدم مره کارگر ماشین سرمایه ساخت . سیاست مره توهین کد . مره تحقیر کد . غرور و شخصیت مره پایمال نمود . و حالی با بسیار بیچاره گی و سرخورده گی در یوزه گی ره تمرین میکنم . فهم دقیق مه از سیاست همیس پدر .

پدربزرگ – و پرویز پسر ت ؟ می بینی که او آهسته آهسته غرث و نابود میشه .

منیر – او زمانی نابود شد که مادرش او ره گذاشت و رفت .

پدربزرگ – شاید مجبورش ساختند .

منیر – او ترسید . شاید حق داشت . مگر فراموش کدی پدر . سالهای تجاوز ، جنگ ، زندان و کوچ . اینهاره فراموش کدی . وقتی مره بجرم آزادیخواهی به زندان انداختند و شانزده سال پارچه دادند او جبون شد و فکر کرد راه دراز و عمراستعمار ابد یس . وقتی به زندان آمد و تقاضای جدایی کد مه نمی تانستم نی بگویم چون خودم اسیر بودم و آرزو نداشتم حنا پرنده ای در زندان قفس باشه .

فقط خواهش کدم فرزند مه بمه واگزار شوه . وقتی پرویز یکساله بی مادر شد دیگه زندانی ها ده دل گریه می کردند و آینده ای خوده ده چهره مه می دیدند . مه جز وطنفرشها کسی ره مقصر نمیدانم . باز اولاد مه با ارزش تر از ملیون اولاد دگه افغان نیس که تنها بی پدر و مادر بار تمام بد بختی هاره می کشند . و اینه پرویز مه ایطور مثل یک گیاه ای خود روی ده جنگل آهن و سمند رشد میکنه .

پدربزرگ – خودت بسیار بد بین استی .

منیر – و شما زیاد خوشبین . مگر مه میدانم که سلول سلول بدن تان برای ویرانه های وطن ، بخاطر چهره های آشنا ، برای آب و هوای زادگاه و بخاطر داشته های عزیز تان که بسیار ظالمانه از شما گرفتند، خون گریه میکنه .

پدربزرگ – اما باوجود همه گپ ها نباید فراموش کنی که افغان استی و ریشه محکم ده خاک وطن داری .

منیر – فراموش نمی کنم پدر که افغان استم . درد ناسور ده سینه و زخم تیر ده شانه دارم ... ما وطنه نخات دیدیم و مرده های ما ده خاک های بیگانه دفن خات شد . و یا شاید با شاعر یکجا فریاد بکشیم :

(( تابوت مرا جای بلندی بگزارید – تا باد برد بوی مرا بر وطن من ))

هر دو پدر و پسر گریه آلود و پُر درد فریاد می زنند : وطن . وطن . وطن .

( پدر در گیر اندوه و تاثر عمیق دچار حمله ای قلبی گردیده و سخته میکند . منیر جیغ کشیده خودش را روی جسد پدر می افکند و زار میزند . پرویز از اثر سرو صدا داخل صحنه شده و همانطوریکه به چوکات دروازه تکیه داده حیرت زده ناظر اوضاع است )

( پرده می افتد )